

بہادر شاہ با آنکہ بر جان بازی او آفرین گفت باز فرمود تا
 اورا در پنجرہ آہنبن کروه بہ دہلی بروند پس رستم و پنجا
 را بالشکری در آنجا برای انجام کار سیکان و گرفتار
 بندا گزاشتہ خود بہ لاہور آمد و چون اوبی دستور
 آنجا را ول کروه بدرگاہ آمد شہنشاہ دست اورا از کار
 برید و جاگیر ہایش را ہم گرفتہ خانہ نشینش ساخت
 و محمد امین خان را بجای او فرستاد
 در ہمان روز ہا دو سہ تن از بزرگان نامور و دربار
 او مردند از آنہا یکی غازی الدین خان فیروز جنگ بود کہ در
 احمد آباد گجرات در گذشت و از خود بہادر نیز نشانہا
 کالیوہ گی پیدا شد یکی از آنہا این بود کہ فرمود ہمہ سگہا
 را کہ در شہر واروہ بودند بکشند و ہنگامہ سگ کشی
 بجائی رسید کہ در شہر واروہ ہنگام روز سگی دیدہ نشد

داستان ترکنازان هند

مگر در دل شبها نزد کسانی که با آنها خوی گرفته بودند می

آمدند و باز پیش از رسیدن سپیده از آب راوس

شنا کرده آنو میشدند و همه روز را در آن سوس

رو در آبسایش میکردانیدند تا روز نوزدهم ماه

۱۱۲۴

۱۵۱۹

۱۷۱۲

۲۰

نخستین سال یک هزار و یکصد و بیست و چهار

تاری که بهادر شاه در لاهور پس از بختا و دو سال

تاری زندگی و پخمال جهانبانی رو بجهان نابوی نهاد

در خوی و کواس بهادر شاه

بهادر شاه که او را شاه عالم نیز میگفتند از بیشتر پادشاهان

پیش نرم دل تر و شایسته تر بود و همیشه در انجام دادن

کارهای بزرگ کوشش مینمود

بخشش باندازه بود که هرگز نشد کسی از او چیزی بخواهد

و از او نوسید بر کرد چنانکه گویند از بسکه مردم در خواست

فرنام دادند و او بیچکدام را و انزو پایهای (منصب) شش
هزار می و هفت هزار می و فرنامهای جنگی و (ملکی) و رانگی
و راجگی آن مایه رو با فرمایش نهاد که دیگر فرنام را ابرو
بجا نماید

بهاور شاه دانشمند فرزانه و دارای برگونه دانش و مبر
بود و مردمان دانشمند را دوست داشته همیشه با آن
گروه همیشگی می نمود

بخوشی دل خود کیش و آئین (شیعه) را برگزیده بود و
انجمن با فراهم آورده و انبایان هر دو روش را نشانید
تا با هم گفتگو نمایند و میخواست که آئین (شیعه) را روا
دید مگر چونکه شماره ره روان راه دیگر از چندین هزار برابر
آن آئین هنوز افزونتر بود از پیش نتوانست برو
جهاندار شاه

داستان ترکنازان هند

پس از مرگ بهادر شاه نخست فرزند دوم او عظیم‌شاه
که در روزگار پدر نگران کارخانه جات پادشاهی و زمین
رگزر نزدیک تر از دیگر شاهزادگان بود بجای پدر نشست
و آن کار بخشودی همه بزرگان نزدیک چهره بست
بجز ذوالفقارخان که هم شاه و هم بزرگان درگاه از
رشکی که بجایگاه او داشتند با او دشمنی ورزیدند
ذوالفقارخان در آرمیان خودی به معزالدین رسانیده او
را پادشاهی خواند

معزالدین بی پولی و کم بودی سامان جنگ را از آنچه در
دست بود بهانه کرده گفت که من هر چه دارم در ملتان
دارم و تا رسیدن آنها دست نگاه خواهم داشت
ذوالفقار بگردن گرفت که از پول و سامان
جنگ آنچه در کار است کارسازی نموده برادران او

رفیع القدر و جهان شاه را نیز به پیمان اینکه پس از دست
یافتن بر عظیم الشان کشور را بخش کنند با او هداستان
خواهد کرد

مغزالدین آنرا از یاوریهایی نهانی دانسته تن در داد
و ذوالفقار خان چنان کرد که زبان داده بود

پس هر سه بر اور با ذوالفقار و شکرش روی به عظیم
الشان نهادند و پس از چند روز گیر و دار گلوله تویی بر
پیل سواری عظیم الشان خورد و آن جانور او را برداشت
و دووان دووان تا کنار رود راوی آمده از بالای بلندی
خود را در آب انداخت و بجز بالا آمدن گل و لای
از تیر آن گرداب نشانی از آنها پدید نگشت

پس از آن رفیع القدر و جهان شاه که از روی پیمان
امیدوار بخش نمودن کشور بودند یکی پس دیگری

واستان ترکمانان هند

کشته شدند و معزالدین به تخت شهنشاهی
 ۱۱۲۴
 ماه ۵
 ۱۷۱۲
 ۶۱۵۰۶
 برآمده خود را جهاندارشاه خواند و ذوالفقارخان
 را بدستوری بزرگ کشور برگزید

جهاندارشاه تا تحت و دویسم شهنشی را بنام خود یافت
 افتاد بجان شاهزادگان خانه تیمور و هرکدامشان را به
 چنگ آورد بخت و فرزندان اعظم شاه و کام بخش از
 چنگ افتادگان او بودند

ذوالفقارخان در دم سوارکار شده لگام فرمان را
 از آغاز تا انجام بدست خود گرفت و با شهنشاه سرگرا
 و گستاخی آغاز نمود

شاید ذوالفقار پیرامون آنگونه دلیرها نمیکشت اگر جهانداران
 رفتارهای ناشایسته و ناپسندیده را پیش نمیکرد
 رفتارش این بود که شب و روز مست افتاده بود

و اگر گاهی برآمدش در دربار بدرخواستهای پی در پی
ذوالفقارخان ناگزیری بودی با سر و دستارِ ژولیده و
شوریده دربار میآمدی

ناجاریش چنین بود که دل و جان باخته زنگه خنیاگر سبزه بازار
نشینی شده بود لال کنور نام و ویرا فرنام اتمیار محل سلیم داد
برادران و خوشاوندان ویرا که همه دنگ زن و چالچی
بودند و پیشه خوانندگی و نوازندگی داشتند بیایه بر
رسانیده بفرنامهای خوشحال خانی و نعمت خانی و مانند
اینها سرفرازشان ساخت و از همین رکنز بخش
انگیز دل ذوالفقارخان و مایه بیزاری و روگردانی همه
بزرگان کهن از درگاه خودش گشت

پس میتوان گفت که دلیرها و گستاخیهای ذوالفقار
بجای همچنان پادشاهی بجای نبوده و درین سخن نیست

داستان ترکمانان ہند

کہ اگر شہریار رفتارہای دست پسندیدہ ہویدا می نمود
 او نیز راہ چاکری اور امان بندگی می پیود مگر چون بیشتر
 فرمانہای پادشاہ بگوئی بود کہ ذوالفقار تاپ بر نشان
 را نہ داشت از در ناہنجاری در آمدہ کتاخی مینمود چنانکہ
 چون پادشاہ نعمت خان را کہ او در زاوہ خانم بود بیایہ
 پنہزاری و خوشحال خان بر اور ویرا بیایہ بہفت ہزار
 رسانیدہ فرمان (صوبہ داری) اکبر آباد را بنام او کرد۔
 ذوالفقار آن را بخواند و خوشحال خان را گفت کہ این
 کاری بیشکس چند ہزار دہل و تنباک انجام نمی باید
 خوشحال خان بیابخی خواہرش آن سخن

را پادشاہ رسانید

شاہ بہ ذوالفقار پیغام داد کہ اگر این سخن راست است
 ہر آیینہ شوخی کردہ باشید

ذوالفقار پاسخ فرستاد کہ شوخی نکردم راست گفتم زیرا
 کہ کسانیکہ پیشہ خواندگی و پامی کوبی و سازندگی داشتند
 چون بیکار فرمائند کہ پیشہ بندگان کهن و بنده زادگان
 نوبرآمدہ است نامزد شوند ایشان بیکار خواهند ماند از آنرو
 خواہش آنکوہ پیشکش کردم کہ کار آنان را باینان

وہم

پہنچیں حسین قلیچ خان پسر غازی الدین خان فیروز جنگ
 کہ بجز ذوالفقار خان کسرا ہم چشم خود نمیدانست پس
 از مرگ اورنگزیب کہ روزگار را ناسازگار دید گوشہ
 نشینی گزید و بجز دانشمندان گوشہ نشین بدیدن کسی
 نرفت روزی باہنگ خاثریکی از ایشان سوار شد
 و سواری او در بازار بدورباش زین سبزہ فروشی
 زہرہ نام برخوردار کہ برپیل نشستہ بود و برای دیدن

داستان ترکمانان هند

خواهر خوانده خود لال کنور به پرده سرای پادشاهی میرفت و چون دورباش وی راه را بزور بر سواری آن بزرگ تنگ نمود و هنگام رسیدن پیل وی برابر چمن قلیح خان ناسرائی نیز از زبان وی بیرون آمد خان بزرگ منشین فرمود تا ویرا از پیل پائین کشیده لگد کوبش کردند و همراستایش را نیز کتک پاکیزه زود پریشان ساختند پس از آن از یخروی پادشاه اندیشیده بنجانه ذوالفقار خان که پس از مرگ اورنگزیب زرقه بود رفته سرگزشت را بازگفت ذوالفقار خان بر دلیری او آفرینها گفته او را

دلداری داد و بنجانه اش فرستاد

از آنسوی زهره خوی به لال کنور رسانیده و وی فریاد پادشاه برده چیزی نمانده بود که فرمان ناگواری بیرون آید که پیغام دلیرانه ذوالفقار جابوش را ببت

بمچنین سرآمد همه دستاویزهای اینگونه دلیریهایی ذوالفقار
این بود که مردی ترو اوبه فریاد آمد که شوهر زین پارسا
خبرونی بود و چون دانسته شد که خوشحالخان ویرا از
دریچه خانه خود دیده و دل از دست داده اکنون میخواهد
بزور و زبردستی بارزومی دل خود رسد فرمود تا او
را کشان کشان ترو او آوردند پس چوب هنگفتی
با زره در جای دوری بزدانش فرستاد و رخت
و سامانش را بنجامه بند نویسندگان سرکار خسرو
در آورد

جهاندارشاه اینگونه دلیریها را از ذوالفقار دیده از چنین
رگزر دم نتوانست زد مگر دشمنی او را در دل میگفت
بدینگونه بود گستاخیهای ذوالفقارخان که فرد
مندان و اتند اگر خزان میکرد کاری از پیش نمیرفت

داستان ترکتازان هند

خانکه سرانجام هم ز رفت
 لشکر کشیدن فرخ سیر بدستبار می سید عبدالله
 خان فرمانده بهار و برادرش سید حسینعلی خان
 فرمانده ال آباد از بنگال بر سر راهی و سپرد
 نمودن ذوالفقار خان جهاندار شاه را و کشته
 شدن او و جهاندار شاه بفرمان فرخسیر
 فرخ سیر فرزند عظیم الشان یکی از شاهزادگان بود که به
 چنگ جهاندار شاه نیفتاد و چون دانست که جهاندار شاه
 در پی گرفتار نمودن و کشتن اوست به نکهبانی خود پروا
 و عبدالله خان فرمانده بهار و برادرش حسین علیخان
 فرمانده ال آباد را که دست نشانده و دوست پدرش
 بودند با خود همراه ساخت و چون از چندین سال هم پدرش
 و هم خودش فرمان فرمای بنگال بودند پایه و پایه بهم بسته بود

که توانست لشکر ورستی آماده نموده بآبنگ و بی جنبش نماید
چنانکه سپاه گرانی در اله آباد فراهم ساخته لشکری را که
جهاندار پیشانش فرستاده بود شکست و چون بنزدیکی
آگره رسید به جهاندارشاه و ذوالفقارخان برخورد که با هفتاد
هزار مرد آماده پیکار او بودند پس جهاندار و ذوالفقار
از کسو و فرخ سیر و سیدها از کسو هر یک لشکریان
خود را جایجا زیر فرمان سپهبدان نامور ایرانی و تورانی
واداشته روه آرامی پهنه ولاوری شدند (۱۲۲۴) و چون
آنروز کاری از پیش نرفت شباهنگام عبدالمدخان
گزرگاهی از رود جنا که پایانش نزدیک بود پیدا کرده
از آب گزشت و یکدو فرسنگ راه بسوی شاهجهان
آباد بریده فرود آمد

همدران دم فرخ سیر و پنی او با لشکر از آب گزشته

داستان ترکتازان هند

بدو رسیده آنروز را همانجا ماندند

حسین علیخان از جای خود نخجید و برای آنکه دشمن را
خواب فرگوشی دهد بجز خود نمائی آنروز را کاری نکرد تا
در شب دیگر که فرخ سیر و سید عبدالمدخان از آب
گرفته روی به اردوی جهاندار شاه برگشتند چنانکه
چون روز دیگر حسین علیخان با لشکرش در برابر سیاه
جهاندار نمودار شد او خواست که بر حسین علیخان یورش
ناگهان فرخ سیر را در پشت سر خود دید و آن زمین
جنگی که ذوالفقار در لشکر آرائی ریخته بود بهم خورده رستای
شگفتی برپا شد مگر باز مردانگی نموده توار سپهداران
تورانی که در آن جنگ همراه جهاندار بودند محمد امین خان
و حسین قلیچ خان بود که دست از گوشه گیری برداشته دوباره
نوی کار آمده بود

پیدا کرد

باری نهار بزرگی میان آن هر دو سپاه دست دادند
شگرفی از سپیدان و ناموران هر دو سوی کشته شدند
حسین علیخان در میان تیپ دشمن گیر افتاده پس از
کشته شدن همراهانش از پنج زخمهای بسیار بی
هوش بر زمین افتاد

چیزی نمانده بود که عبداله خان نیز بهمان راه پدید گردید
از میان برون تاخته نمیدانست کجا میرود به پشت بلند
رسید و از آنجا پهلای سواری زمانه جهاندار را که در آنجا
بود نزدیک دید و اندکی ماند تا دوستان و یارانش در رسیدند
پس از هماندم که آواز شیپور شادمانه فیروزی لشکر
جهاندار برخاست خود را پیار است و یکایک بدانوی
تاخت چنانکه از آسیب یورش پیلان زمانه جهاندار
بهم خورد پیلان رسیدند مردان در پی ایشان دویدند

داستان ترکنازان هند

و در یکدم چهره کار فیروزی چنان دیگرگون گشت که هماندار
 هیچ چاره ندید جز آنکه خود را بسواری لال کنور رسانید
 در پایان روز روی به ابر آباد نهاد
 ذوالفقارخان با آنهمه چیرگی دشمن باز خود را نباخت و تا
 یکپاس از شب رفته در پهنه کارزار پامی میفشروه
 مردم خود را بختجوی هماندارشاه و فرزندش اعزالدین
 فرستاد تا اگر هر کدام از آن دو بدست افتد او را راست
 کرده آبروی ریخته را باز بر روی کار آرد مگر بدبختانه لشکری
 از آنها بدست نیامد و آواز شادویانه در سپاه فرخ سیر
 بلند شد

چون آن آواز بگوشش فرخ سیر رسید فرمود که اگر باد
 فیروزی برچم درفش ما وزیده پس بایه پایداری ذوالفقار
 خان چیست و چون بفرمان او دریافت نمودند و دانستند

که جهاندار و اعزالدین گریخته اند باو پیغام فرستاد که آنانکه
 دم از پادشاهی میزنند روی از هنگامه گیر و وار بر تاقه
 سر خود گرفتند اگر پایداری شما اینکجه اندیشه بدست آورد
 شهریار است آن سخن دیگر است و اگر میخواهید به
 پادشاهی یکی از نژاد اورنگزب سرفرو آرید مرا بجای
 جهاندار بناسید

چون ذوالفقار این پیغام بشنید و از جهاندارشاه نومید
 شد با پیمان شکوه مندی از جهانجا روی به شاهجهان
 آباد گذاشت

جهاندار که در پسین روز کارزار بگریخت به اکبر آباد رسید
 شب را آنجا بیا سود و در پیمان همان شب بهمرای
 لال کنور و چندتن از نزدیکان بارش تراشیده و در
 جامه بیگانه آهنگ شاهجهان آباد نمود و چون بدانجا رسید

داستان ترکمانان بند

خود را بجائے اسدخان انداخته در بند افتاد

ذوالفقار در پی او فرارسیده میخواست جهاندار را از بند
بر آورده دوباره با فرخ سیر بجنگد اسدخان او را از آن
آهنک بازداشت پس میان پدر و پسر گفتگو بدرستی
کشیده پس از همه ذوالفقار خان خواست روس
به دکن که (صوبه) خودش بود گزارو چه میدانست که
پس از آنهمه دشمنی با و پدر کشتگیها که در دوستی بهما
شاه با فرخ سیر و پدرش آشکار نمود بدو امید بهبود
نتوانست داشت باز آصف الدوله با پسر همدستان
نشد و او را به پشت گرمی در گذشتن فرخ سیر از گناہان او
بسیر و جهاندار شاه امیدوار ساخته برود بر آن شدند که
آن پادشاه را نزد فرخ سیر برده پیاداش آن چاکری
پوزش گناہان خود خواهند

عبدالمدخان پس از آن فیروزی چون برادر خورانیان
کسان خود را از هر سوی بختجوی او فرستاد و پژوهندگان
او را زخم خورده و بیهوش بر خاک افتاده یافتند
و چون عبدالمدخان او را زنده دید از خوشدلی در پوست
بگنجید

حسین علیخان که پس از بیهوشی درازی چشم کشاد
تا از انجام کار جنگ و فیروزی خودشان شنید چنان
شادمان گردید که رنج زخمها را فراموش کرد
در کتوت جهاندارشاه

جهاندارشاه یکی از شاهزادگانی بود که در خاندانهای پادشاهی
بهنگامی پیدا میشوند که بخت سروری از آن برگشته و
ستاره بلندیش روی به پستی نهاده مگر او از آن تیره
بود که خود نیز بدستگیری خوبهای ناشایسته سرمایه بزرگ

واستان ترکمانان هند

ویرانی آن میکردند پس از یکسال پادشاهی بدست
فرخ سیرگشته شد

فرخ سیر

۱۱۲۵ چون جهاندارشاه را شکست داد بامداد روز
۱۱۱۷
۱۷۱۳ و دیگر همه بزرگان را بار و اوه تخت چین قلیچ
۲۰۶۴
خان و محمد امین خان و دیگر سرداران تورانی را بنوازش
خسروانه سرفراز نموده عبدالسدخان را با چند تن از
بزرگان دیگر از پیش برای بندوبست پامی تخت
و بدست آوردن کارخانه جات پادشاهی به شاهجهان
آباد روانه نموده پس از یک هفته خود نیز بدانشوی جنبش
نمود و پانزدهم ماه دیگر بر در آن تختگاه فرود آمده عبدال
خان را فرمان قطب الملکی و (منصب) هفت هزار سوار
هفت هزار سوار و اوه دستور بزرگ کشور ساخت

برادرش حسین علیخان را نیز فرنام امام الملکی و همانگونه پایه
و پایه سر بلند گردانیده سه سالار بزرگ کشور گردانید
محمد امین خان را اعتماد الدوله خوانده بر جایگاهش

بفرود

حسین قلیچ خان را که پنجزاری بود هفتزاری منووه نظام الملک
فرنام داد و (صوبه داری) دکن را که بنام ذوالفقار خان
و در دست داود خان پنی بود باو واگراشت و چون (صوبه
داری) برهانپور بنام خود داود خان بود فرمان احمد آباد
گجرات را بنام او نوشت

از اینگونه مهربانیهای او درباره بزرگان توران بویژه
نظام الملک و محمد امین خان اعتماد الدوله هویدا نمیکرد
که ایشان بهیچامی لشکر جمادار با فرخ سیر جنگ
کرده باشند مگر چونکه ایشان از شاهجهان آباد همراه

داستان ترکنازاران هند

جهاندار بیرون آمده روز جنگ هم در لشکر او بودند و این
را نیز نوشته اند که فرخسیر (قاضی عمیدانند) تورانی را که در
بنگال (قاضی) جهانگیر نگر بود از پیش به تختگاه فرستاده
بود که دل بزرگان توران را بسوی او بگرداند چنانکه
چون او آن چاکری را بانجام رسانید بیاداشش
آن فرنام خان خانانی و (میرجللی) یافته به (منصب) هفت هزار
هفت هزار سوار سر بلند شد می شاید که آن (قاضی) خود را
در شاهجهان آباد به نظام الملک (در آنگاه صحن قلیچ خان
و گوشه نشین بود) و دیگر بزرگان تورانی رسانید
آنها را توی کار آورده باشد و ایشان از آنرو که از
ماه چهار بهامی جهاندار شاه بیزاری حبه بودند بیادشاه
فرخسیر تن در داده پیمانهای با او در میان نهاده باشند
باز می همین (قاضی) که پس از این خانخانان

فخرسیر پور عظیم الشان

نامبرده خواهد شد در همان چند روز خود را در دلِ فخرسیر جا کرده
میخواست که کسی بلا دستِ خودش در درگاه شهریار
نباشد و چون جایگاه ذوالفقار خان را بلندتر از همه میدا
نست تحت و پری ویرانی او افتاده فرخ سیر را بر انداشت که او
را از میان بردارد

حصین عینجان باندیشه فخرسیر و خان خانان پی برده به ذوالفقار
پیغام داد که اگر میبایستی من بدرگاه شاه آئید سر موی
از شما کم نخواهد شد و در راستی این سخن گنجایش
گمانی نبود چنانکه خانخانان از آن پیام آگاه شد و دانست
که اگر چنان شود او بآرزوی خود نتواند رسید پس تقرب
خان را که مانند ذوالفقار ایرانی بود فریفته با نامه آسمانی
نزد او فرستاده سوگندها یاد کرد که در تگاهداشت جان
و آبروی او سر موی فرو گذاشت نکند و اینرا نیز دانودش

داستان ترکمانان هند

ساخت که چون دل فرخسیر از سید پاک نیست اگر
 همراهی آنها را برگزینند بی سخن خونشان ریخته خواهد شد
 و چون پادشاه میخواهد به پشتی مردانگی شما کار ایشان را
 بسازد هرگاه شما را همراهی او نزد خود ببیند هرآینه دلش
 از شما سرد خواهد شد و همچنین خود خان خانان نزد ایشان
 رفته بسی سخنانیکه در اندیشه آن پسر و پدر درست مینمود
 بایشان شنواید تا هر دو تن به آن کار دروآوند و بمیان
 او روی بدرگاه فرخسیر آوروند

پس از آن ذوالفقار خان را با دست بسته به پیشگاه
 همایون رسانیده پدرش اسدخان زبان بتالش
 شهریار کشوره بالابه و زاری بسیار بخشش کنایان
 پسر را درخواست نمود

فرخسیر دربارۀ ایشان بیش از اندازه مهربانست

فرخسیر پور عظیم الشان

زبانی آشکار نموده پس ناتوانی و پیری اسدخان را بهمان
کرده فرمود که او بجانہ رود و ذوالفقار بماند زیرا که بر سر
کاری بکنگاش او نیاز افتاده

آنگاه ذوالفقارخان را در چادری نشانیده دورش
را گرفتند و بهاندم که فرخسیر آغاز کرد بهر مستادین
پیغامهای سخت او به انجام کار خود پی برد و پیغامهای
درشت و سخت او را پاسخهای نرم و درست داد آنچه
گرفته بود برآستی باز نهاد کشته شدن عظیم الشان را
بگردن پادشاه گذاشت و بیگناهی خود را هویدا ساخت
و چون دید که فرخسیر بر سر کینه جونی است و سخنان
او بگوشش فرو نبرد از روی آن دلیری و بهادری
که ویژه منش او بود تن بزبونی درنداد و درشت گوی
آغاز نهاد که از پشت سر تسمه بگرویش افکنده